

# جنبه‌های نمایشی

## در شاهنامه

خلیل موحد یلمقانی

هزار سال از تاریخ سروده شدن شاهنامه فردوسی میگذرد. امروزه، شاهنامه هنوز زنده است، بارور است، جوشان است و تازه و نو. چه عاملی موجب شده که در طول اینهمه سال شاهنامه اینقدر زنده و تازه باقی بماند؟ و همگان از شنیدن و خواندن آن لذت ببرند؟

یکی از عوامل زنده ماندن این داستانها روایت کردن آن توسط نقالان و شاهنامه خوانهای خوب بوده است. نقالانی که در واقع بازیکنان زبردستی هم بوده‌اند این شاهنامه خوانها که حافظان بی‌ریای آن هستند، در گوشه و کنار این سرزمین پهناور، از کناره دریای نیلی فام مازندران تا دشتهای پرشقایق فارس، از شن‌زارهای سوزان سیستان تا کوهستانهای پر برف آذربایجان و کردستان پراکنده‌اند و داستانهای شورانگیز شاهنامه را روایت و بازی می‌کنند. و با بازی خود، با حرکات سرودست و چهره، با تغییر دادن لحن کلام در مواقع لازم، با برنگ زمان در آوردن مطالب غامض آن: تماشاکنان بومی را مجذوب و مسحور خود می‌کنند این نقالی‌ها گاهی شبها و شبها دنباله هم ادامه پیدا می‌کند و شنوندگان و تماشاکنان هر شب برای شنیدن بقیه داستان در قهوه‌خانه‌ها یا در خانه‌ها دور هم گردمی‌آیند





و حوادث هولناك زندگى قهرمانهاى اساطيرى و تاريخى خود را گوش مى كنند و بر سر نوشت آنها افسوس مى خورند. نقالان با يك حركت دست آغاز يك جنگ ، بايك فریاد دلخراش كشته شدن يك قهرمان ، بايك حركت عضلات صورت خشم يا نفرت يك قهرمان را نشان مى دهند و بازى مى كنند . اينها خادمين بى سروصدای شاهنامه هستند، خادمين گمنام ولى بازىكنانى هنرمند.

به همين علت عناصر نمايشى در داستانهاى شاهنامه بسيار زياد است و همين عناصر نمايشى است كه موجب اقبال بسيار گوینده و شنونده مى شود . حوادث و رویدادهای شاهنامه شگفت آور و درهم پیچیده و بفرنج است . قهرمانان شاهنامه با خصایل و منش های گوناگون بامسائل و مشكلات درونى و بيرونى خود درگیرند و مى خواهند با كردار و افعال خود سر نوشت خود را به گونه اى ديگر ، بگونه اى كه دلخواهشان است در بياورند و برآى اين دگرگونى كوشش مى كنند، اين كوشش ها اغلب منجر به كشمكش هاى سخت مى گردد و در نتيجه به فاجعه اى دلخراش و هولناك ختم مى گردد و شدت اين برخوردها و تضادها بقدرى زياد و غير قابل پيش بينى است كه موجب ترس و شفقت خواننده و شنونده مى گردد .



مثل داستانهای رستم و سهراب، ایرج و سلم‌تور و سیاوش و سودابه و غیره.  
ارسطو در تعریف تراژدی می‌گوید:

« تراگودیا در اصل تقلید (تجسم) آدمیان نیست بلکه تقلید اعمال زندگی است<sup>۱</sup>، تقلید نیکبختی‌ها و بدبختی‌هاست... و غایت زندگی نوعی عمل و فعالیت است نه کیفیت»  
هرچند که شاهنامه یک اثر دراماتیک کامل نیست زیرا بنا بر تعاریف بسیار تراژدی نمایش دادن، علمی است جدی و کامل در قالب درام نه در شکل روایت و داستان‌سرایی، ولی عمل، فعالیت و برخورد نیکبختی‌ها و بدبختی‌ها در شاهنامه بسیار است و پیوند این عوامل مختلف نمایشی و دیگر چیزها شاهنامه را به درام بسیار نزدیک کرده است. ارسطو برای تراژدی عوامل ذیل را برمی‌شمارد:

۱ - داستان یا افسانه که روح و اساس تراژدی است.

۲ - اخلاق و آن چیز است که در رفتار، اراده را نشان دهد یعنی آنچه که کسی در امور نامعلوم اختیار یارد کند.

۳ - اندیشه و آن توانایی بر گفتن سخنان ممکن و مناسب است.

۴ - گفتار و آن تعبیری از اندیشه است به وسیله کلمات.

اگر در داستانهای شاهنامه دقیق شویم این عوامل به تمامی به کار گرفته شده است ولی چرا گفتیم که اثر دراماتیک کامل نیست زیرا درام عبارتست از عمل و یا چیزی را به فعل در آوردن و عمل کردن. هرچند که داستانهای فردوسی دراماتیک نیست ولی نمایش هست و دلیل آنهم همین نقالان و شاهنامه خوانها می‌باشند که هر کدام از آنها سبکی خاص در نقل و بازیگری دارند.

داستانهای شاهنامه نمایش دهنده‌ی جوهر هستی انسان و فاجعه زندگی اوست، آدمیان با سرنوشت و تقدیر خود در کشمکش پایان ناپذیر درگیراند و قهرمانها با کردار و اعمال خود می‌خواهند سرنوشت خود را خود بسازند ولی تقدیر از پیش کارش را کرده است و

۱ - « تقلید از کودکی در نهاد آدمی است و امریست طبیعی و غریزی. فرق بشر از حیوانات دیگر در اینست که بشر مقلدترین آفریدگان است و آموختن و دانستن را به وسیله تقلید شروع می‌کند و از همین روست که همگان از تقلید و محاکات لذت می‌برند.» فن شعر ارسطو.  
گفته بالا مقایسه دود با این تفسیر ابن‌سینا در کتاب شفا در مقوله‌ی فن شعر: «... زیرا محاکات و نمایش چون امریست طبیعی برای انسان و عبارتست از آوردن مثل و مانندی برای یک چیز که خود آن نیست چنانکه حیوان طبیعی را با صورتی به ظاهر مانند آن نمایش می‌دهند. از اینجاست که بعضی از مردم از حالات دیگران تقلید کرده و یکدیگر را نمایش می‌دهند و نیز از غیر خود هم محاکات می‌کنند...»

فن شعر از شفای ابوعلی سینا ترجمه محمد تقی دانش‌پژوه، مجله سخن سال سوم، ص ۵۵۴.



مقدرات همیشه معین شده‌اند و آنها با تمام هیبت ظاهری و بلندپروازی خود در دایره زمان اسیر سرپنجه تقدیر خود باقی میمانند و آگاهی لحظه‌ای روی می‌دهد که روی در روی مرگ قرار گرفته‌اند.

در بلایا و آفت های بزرگ که زندگی آدمی را مورد تهدید قرار داده است رویدادها بیرونی است و از خارج بر آدمی واقع می‌شود اما در تراژدی این رویدادها درونی است و از داخل آدمی سرچشمه می‌گیرد. در این بلایا آدمیان قربانی این حوادث بیرونی می‌شوند اما در تراژدی آدمی خودش سازنده قربانی است یا خود را قربانی می‌کند یا دیگران را. و از جهت اینکه این جوهر تراژدی را در آثار فردوسی برای العین ببینیم داستان ایرج را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

مضمون داستان و طرز شروع آن شبیه است به تراژدی لیر شاه اثر ویلیام شکسپیر. لیر شاه سه دختر دارد می‌خواهد سرزمین شاهی خود را میان آنها قسمت کند و هر زمانی پیش یکی از آنها باشد. دو دختر از سه دختر که ظاهری فریبنده و مهربان دارند و زبان آورند و چابلوس ولی در باطن دیو خو هستند و آکنده از حرص و آز، با چرب زبانی خود شاه را فریب می‌دهند و هر کدام صاحب سرزمینی وسیع می‌شوند. ولی دختر سوم که کوچکتر و پاک تر و در اعمال و کردار خود صادق تر از دیگرانست بعلت شهامت در راستگویی از چشم پدر می‌افتد و سهمی نصیبش نمی‌شود. داستان ایرج هم چنین شروع می‌شود. فریدون، شهریار یکه ایرانیان را از شرضجاک نجات داده است و آزادی را به آنها بخشیده می‌خواهد سرزمین شاهنشاهی خود را میان فرزنداناش قسمت کند سه فرزند را فرامی‌خواند و به فراخور هر کدام سرزمینی را به آنها می‌بخشد، سلم برادر بزرگتر صاحب روم و خاورزمین می‌شود؛ نخستین به سلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مرا و را گزید...

تور فرزند میانگین است و ترکستان و چین سهم او می‌شود؛ دگر تور راداد توران زمین گاه علوم انسانی و را کرد سالار ترکان و چین. ایرج کوچکترین فرزند شاه است و شاه فریدون سرزمین ایران را بدو می‌دهد؛ از ایشان چون نوبت به ایرج رسید مرا و را پدر شهر ایران گزید. هم ایران و هم دشت نیزه و ران همان تخت شاهی و تاج سران. هر کدام از فرزندان شاه به سرزمین های خود می‌روند و مدتی میگذرد. نیروی جسمانی فریدون کاهش می‌یابد و پیری بر جانش مسلط می‌شود. اما در این مدت دیو آرز و حسد در جان سلم مأوی گرفته و او را لختی آرام نگذاشته است اکنون که خیالش از بابت کاهش نیروی جسمانی شاه آسوده می‌شود فرصت را مناسب می‌بیند و پیکسی بسوی برادرش تور می‌فرستد و پیغام می‌دهد که :

یکی که تراز ما به آمد به بخت  
زمانه به مهرمن اندر خورد

سه فرزند بودیم زیبای تخت  
اگر مهترم من به سال و خرد



گذشته زمن تاج و تخت و کلاه  
سزدگر بمانیم هر دو دژم  
بدین بخشش اندر مرآپای نیست  
نزیبید مگر بر توای پادشاه  
کزینسان پدر کرد برماستم  
به مغز پدر اندرون رای نیست.

حادثه آغاز می شود ، تور هم در این مدت درازدچار وسوسه بوده است. اوهم ازاین عمل پدر ناراحت بوده ولی جرأت ابرزش را نداشته است و اکنون که برادر بزرگتر درددل را شروع کرده است چه بهتر که اوهم هیماه ای براین آتش بگذارد و شعله آن را بیشتر و بیشتر کند :

که ما را به گاه جوانی پدر  
درختی است این خود نشانده بدست  
ترا بامن اکنون بدین گفت و گوی  
به جای زبونی و جای فریب  
بدینگونه دو برادر به حرکت در می آیند ، عامل حرکت حسد و کینه و خودخواهی است و کردار و اعمال آنهاست که صلابت رای و اندیشه آنها را نشان خواهد داد ازاینرو بایکدیگر دیداری تازه می کنند و طرح توطئه را می چینند و باین منظور قاصدی را باپیغامی تهدیدآمیز به سوی پدر می فرستند .

قاصد از طرف آنها مطلبی را عنوان می کند که قابل بحث است :

نه ما زوبمام و پدر کمترینیم  
نکته ای دراین بیت پنهان است که انگیزه اصلی ماجراست و آن اینکه سلم و تور از يك مادر بودند و ایرج از مادری دیگر و همین مطلب ساده ، عقده ای شده بود برای آن دو . برادران به پدر یادآوری میکنند که تاج را از تارک ایرج بردارد، وگرنه تهدید خود را عملی خواهند کرد :

وگرنه سواران ترکان و چینان  
فراز آورم لشکری گر زدار  
فریدون از شنیدن پیغام تهدیدآمیز فرزندان بی شرم خود برآشفته می شود و فریاد برمی آورد:  
بگوی این دوناپاک بیهوده را  
زپندمن ار مغزتان شد تهی  
ندارید ترس ورنه شرم ازخدای

هم از دروم گردان جوینده کین  
از ایران و ایرج برآرم دمار.  
دو اهریمن منز پالوده را  
همان از خردتان نبود آگهی  
شما راهمانا جزین نیست رای .

وچه خوب روان آنها را میکاود وقتی که می گوید :

به تخت خرد برنشست آرتان  
بترسم که در چنگ این اژدها  
و البته این اژدها درون آنها را خواهد جوید و حتی به پند پدر هم کردن نخواهند داد زیرا مدتهاست که این دیو در جان آنها جای گزیده است و مشکل که بتوان باپند و اندرز او را بیرون کرد و آنها از آن جمله اند که برادر را به خاک فروشند:



کسی کو برادر فروشد بخاک سزدگر نخوانندش از آب پاک.  
پیک برمی گردد و پیغام فریدون را به فرزندان می‌رساند و میگوید که شاه سوگند  
خورده است که:

یکی انجمن کردم از بخردان ستاره شناسان وهم موبدان  
در واقع این انجمن سرزمین اورا میان سه فرزندش قسمت کرده است و او که اکنون  
سپهر پشتش را خم کرده است هیچگاه بدی آنها را نخواسته است :  
همه راستی خواستم زین سخن به کژی نه سر بود پیدا نه بن  
چو آباد دادند گیتی بمن نجستم پراکندن انجمن

از سوی دیگر شاه ، ایرج را فرا می‌خواند و داستان دو برادر را باز می‌گوید و  
صلاح اورا در این می‌بینید که زودتر از آنها اقدام کند زیرا پدر خطر را حس کرده است و  
می‌داند که آنها می‌خواهند خون بریزند و از هیچ عملی روی گردان نخواهند بود و حتی  
به پند پدر هم گوش نخواهند داد پند پدر شنید نیست :

سپهری که پشت مرا کرد کوز نشد پست و گردان بجایست نوز  
خماند شما را هم این روزگار نماند بر این گونه بس پایدار  
جهان چون شما دید و بیند بسی نخواهد شدن رام باهر کسی  
پدر می‌داند که پسرانش با این سپهر در خواهند افتاد همچنان که بلند پروازان دیگر  
کرده اند . در افتادن با سپهر یاسر نوشت کاریست که همه مردانی که جویای نام هستند می‌کنند.  
ایرج به سخنان پدر به دقت گوش میدهد ولی او نمی‌تواند خود را آماده نبرد کند.  
ایرج آزاده است و اندیشمند و در جوانی پختگی یک پیر جهان دیده را دارد.

چنین داد پاسخ که : ای شهریار نکه کن برین گردش روزگار  
که چون باد بره ا همی بگذرد خردمند مردم چراغم خورد؟  
همی پژمراند رخ ابرغوان کفد تیره دیدار روشن روان  
به آغاز گنج است و فرجام رنج پس از رنج رفتن ز جای سپنج  
چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت درختی چرا باید امروز کشت  
که هر چند روز از برش بگذرد بنش خون خورد کینه بار آورد.  
خداوند شمشیر و گاه و نکین چو ما دید و بسیار بیند زمین

ایرج پیش از خیام به پوچی این جهان پی برده است و چون فیلسوفی است بدبین و  
ژرف‌نگر که در جام شراب خود نهایت فاجعه بشری را می‌بیند و اینکه سرانجام همه یکیست  
و از این سر نوشت مقدر محل گریزی نیست . تلخی و نافرجامی در انتظار همه است از اینرو  
اهمیتی به تاج و تخت خود نمی‌دهد. ایرج نمونه و نشانه یک انسان آراسته و پاک و خوب است  
و از زیادی خوبی و پاکدلی نابود شدنی است و خوبی مطلق را در جهان جای ماندن نیست  
او با پای خود بسوی انجام تقدیر خود روان می‌شود و به پند پدر که او را از سفر منع می‌کند



و می گوید بهتر است پیش از اینکه برادران بر او بتازند او بر آنها حمله کند رد می کند.  
ایرج در پی دریافت حقیقت است و نشان دادن واقعیت کردار ما، زیرا معتقد است فرجام همگان  
زشت و کریه است :

و مرا باشما هم به فرجام کار  
و امیدوارست که دیو کینه را از سینه آنها بدر خواهد کرد:

دل کینه ورشان بدین آورم  
سزاوارتر زانکه کین آورم

شاه که چنین می بیند نامه ای می نویسد و همراه ایرج می کند و در آن می نویسد که:

سه فرزند خواهم آرام و ساز

برادر کزو بود دل تان بدرد

دوان آمد از بهر آزارتان

بیفکند شاهی شما را گزید

بدانک او بسال از شما که تراست

گرامیش دارید و نوشه خورید

چو پرورده شدتن، روان پرورید

بدینسان ایرج بسوی برادران راه می افتد به امید اینکه طایر آشتی را در آشیان چشمان  
خشما کین آنها جای دهد ولی هیبت که آنها چنان کینه ای دارند که زخمش دهان باز کرده  
و جانشان را زهر آلود کرده است. ایرج که به سرزمین دو برادر می رسد با خوشرویی با سپاهیان  
و برادران برخورد می کند اما آنها همچنان کینه می ورزند :

دو پر خاشجو بایکی نیکخوی

دو دل پر ز کینه یکی دل بجای

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه

سپاه پراکنده شد جفت جفت

که: «هست این سزاوار شاهنشهی

جز این را نزیید کلاه مهی»

سلم باهوش است، از دیدن رفتار سپاهیان خطر را حس می کند، اگر لشکریان او  
و برادرش تور را ترك کنند تمام جاه طلبی آنها به باد خواهد رفت و حالا کار ایرج به جایی  
رسیده است که تك تك سپاهیان او و تور، نام ایرج رامی برند و این خطر نابودی را به تور  
یادآوری می کند :

به هنگامه بازگشتن ز راه

که چندان کجا راه بگذاشتند

از ایران دلم خود به دو نیم بود

سپاه دو کشور چو کردم نگاه

باید اراده کرد و کار را به انجام رسانید و گرنه ایرج همه هستی آنها را بر باد خواهد

داد از اینرو به برادر می گوید :

اگر بیخ او نکسلانی ز جای

نه تخت بلندت کشد زیر پای.



کشمکش ابتدا مربوط به سرزمین بود و اکنون تاج و تخت هم به خطر افتاده است. داستان دارد به اوج خود می‌رسد و لحظه بحرانی فرا می‌رسد. شب تابه سحر دیده برهم نمی‌نهند و در پی چاره می‌گردند. ایرج را باید از میان بردارند ولی چگونه و کی؟ هر چه زودتر بهتر، حریف را نتوان خرد و حقیر شمرد و زمان را نباید از دست داد که آنچه گذشت باز گشتنی نیست از اینرو سپیده دم به سوی سراپرده‌ی ایرج رهسپار شدند. تور شب نخفته‌ی خشمگین، که سلم او را تا دم صبح تحریک و وسوسه کرده است لب به سخن گشود:

بدو گفت تور: ارتوا ز ما کهی	چرا بر نهادی کلاه مهی؟
ترا باید ایران و تخت کیان	مرا بر در ترک بسته میان؟
برادر که مهتر به خاور برنج	بسر بر ترا افسر وزیر گنج؟
چنان بخششی کان جهانجوی کرد	همه سوی کهتر پسر روی کرد.

ایرج که به هوای آشتی و صلح، به دیدار برادرها آمده است به نرمی و آرامی سخن می‌گوید:

نه تاج کبی خواهم اکنون نه گاه	نه نام بزرگی نه ایران سپاه
من ایران نخواهم نه خاور نه چین	نه شاهی نه گسترده روی زمین
بزرگی که فرجام آن تیر گيست	بر آن مهتری بر بیاید گریست.
سپهر بلند ار کشد زین تو	سر انجام خشتست بالین تو.
سپردم شما را کلاه و نگین	بدین روی بامن مدارید کین.
مرا باشما نیست ننگ و نبرد	روان را نباید به من رنجه کرد.

تور از سخنان ایرج آرام نمی‌شود از کرسی خود پائین می‌آید و آن را به دست می‌گیرد و به سر ایرج می‌کوبد. ایرج زخم زده و فرو افتاده سعی می‌کند بر آذر را به سر عقل آورد:

مکن خویشتن را از مردم کشان	کزین پس نیابی زمن خود نشان
جهان خواستی یافتی، خونمریز	مکن با جهاندار یزدان ستیز
بخون برادر چه بندی کمر؟	چه سوزی دل پیر گشته پدر؟
بسند کنم زین جهان گوشه‌ای	به کوشش فراز آورم توشه‌ای.

زنده ماندن ایرج خطر عظیمی است و ممکن است هر لحظه موجب دگرگونی حکومت آنها گردد و آنها زیرک‌تر و باهوش‌تر از آنند که به او زینهار دهند. ایرج از پا افتاده و مجروح و تور خشمگین با چشمانی از حدقه درآمده، چون قابیل که وقتی هابیل را در دشت خفته دید از فرصت استفاده کرد و او را بکشت تور هم در این لحظه قابیلی است پر کینه که اگر از این لحظه بهره‌ای نگیرد شاید هر گز چنین فرصتی به دست نیاورد. پس چه بهتر که هر چه زودتر خون برادر را بریزد و چادر زمین را رنگین کند.



ونقال - که در واقع همان فردوسی است داستان را چنین توصیف می کند:

سراپای او چادر خون کشید  
همی کرد چاک آن کیانی برش  
گسست آن کمر گاه شاهنشاهی  
به خنجر جدا کرد و بر گشت کار  
فرستاد نزد جهان بخش پسر  
که تاج نیاگان بدو گشت باز  
شد آن سایه گستر کیانی درخت.

یکی خنجر از موزه بیرون کشید  
بدان تیز زهر آبگون خنجرش  
فرود آمد از پای سر و سهی  
سرتا جور از تن پیلوار  
بیاگند مغزش به مشک و عبیر  
چنین گفت کاینک سر آن بنواز  
کنون خواه تاجش ده و خواه تخت

داستان اینجا به انجام نمی رسد ولی دو قاییل به آسودگی به کشور های خود باز می گردند و زندگی از سر می گیرند و تیرگی و اهریمنی به روشنایی و اهورایی پیروز می شود. انجام داستان آدمی را به یاد پایان داستان هاییل می اندازد: آن وقت که قاییل هاییل را بگشت در همه چیز در دنیا خلل آمد از آن خون ناحق؛ نور آفتاب و ماه نقصان شد و در ستارگان خلل ظاهر گشت و طعم میوه ها به نقصان شد و خارهای زمین از آن وقت برست و آبها تلخ شد...»

داستان ایرج همان فاجعه هاییل و قاییل است و موضوع بر سر خاک و حکومت، اما آنچه قابل ذکر است همانطوریکه گفته شد قربانی ها در دوران تراژدی توسط خود قهرمانها که هر سه از يك ریشه و نژاد هستند انتخاب می شود، حادثه را در داخل، خودشان میافرینند و خود با اعمالشان موجب این فرجام نافر خنده می شوند و کشمکش، درونی است و ارادی، زبان گویاست و تکان دهنده، اندیشه عمیق است و جاویدانی، و سرنوشت همچنان چیره است و زمان کار خود را می کند و تقدیر را بر بشر چیره کرده است، و قهرمانها را گریزی از این پیشانی نوشته نیست و این همان جوهر اندیشه زروانیان پیش از اسلام است که فردوسی این فلسفه را نیک می شناخته و نیک در آثار خود پرورانده است که تا زمان خیام و حافظ و دیگران و شاید تا به امروز در ادبیات ما پایدار است.

اگر در خاتمه این مقاله از سرنوشتی به ابتدای گفتار خود بیندازیم و داستان ایرج را با خلاصه گفتار و نظریه ارسطو بسنجیم متوجه می شویم که چقدر جنبه نمایشی و عناصر خاص آن در آثار فردوسی فراوان و زیاد میباشد. و بنظر ما همین، یکی از علل اقبال مردم ما به شاهنامه است.

۱ - قصص القرآن مجید، تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی هدیه

دکتر یحیی مهدوی